

الگوی مداخلات سیاسی - نظامی ایالات متحده آمریکا در خلیج فارس

دکتر سیدمحمد حسینی^۱

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

^۱ . عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی - تهران مرکز و سفیر سابق جمهوری اسلامی ایران در عربستان
amine.sy72@yahoo.com

تاریخ تصویب: ۱۳۹۵/۹/۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۸/۱

چکیده

خروج انگلستان از خلیج فارس در سال ۱۹۷۱ که توام با بحران جنگ ویتنام بود ایالات متحده را واداشت تا از طریق موکلان منطقه‌ای خود دکترین دوستونی خود را به عنوان راهبرد اصلی در خلیج فارس تعریف کند. با وقوع انقلاب اسلامی در ایران توازن منطقه‌ای دگرگون شد. نگرانی از نفوذ کمونیسم و تحولات بعدی و بویژه جنگ ایران و عراق از عوامل حضور گسترده این کشور در منطقه بودند. تهاجم رژیم صدام به کویت حضور آمریکا در خلیج فارس را تثبیت کرد. در دوران زمامداری بوش پدر و بیل کلینتون سیاست ایالات متحده ترکیبی از آرمانگرایی («نظم نوین جهانی» پس از جنگ دوم خلیج فارس) و واقع‌گرایی («مهار مضاعف» جنگ عراق و ایران) بود. این سیاست حاکی از اراده و خواست این کشور برای حفظ تعادل (سیال) و ثبات (نسبی) منطقه بود که منجر به برقراری نوعی «صلح سرد» در منطقه شد. چرخش سیاست خارجی اواما نیز ترکیبی از سنت ویلسونیسیم و عملگرایی و بازسازی چهره مخدوش شده آمریکا با استفاده از قدرت هوشمند (ترکیبی از قدرت نرم و سخت) و احیای رهبری آمریکا با استفاده از ظرفیت نهاد‌های بین‌المللی و ائتلاف‌های منطقه‌ای و جهانی و دوری از یکجانبه‌گرایی دوران بوش پسر بود.

▪ واژگان کلیدی:

آمریکا، عراق، خلیج فارس، ایران، کویت، شوروی

مقدمه

با خروج انگلستان از خلیج فارس در سال ۱۹۷۱، ژئوپلیتیک خلیج فارس محل رقابت بلوک غرب و شرق در ساختار نظام دوقطبی قرار گرفت. نیکسون، رئیس جمهوری وقت آمریکا که مهمترین مسئله سیاست خارجی خود را مدیریت جنگ ویتنام و تنش‌زدایی با چین تعریف کرده بود، بازکردن جبهه‌ای دیگر در خلیج فارس را برای آمریکا پرهزینه ارزیابی کرد و ترجیح داد نظم زیرسیستم خلیج فارس را نه از شیوه حضور مستقیم آمریکا بلکه با پشتیبانی از موکلان منطقه‌ای بلوک غرب بازتولید نماید و خلأ حضور بریتانیا را از طریق نقش دادن به همپیمانان منطقه‌ای خود یعنی ایران و عربستان پر کرده و مانع نفوذ کمونیسم در خلیج فارس شود. این گونه بود که دولت آمریکا در دهه ۱۹۷۰ بدون حضور مستقیم در خلیج فارس، این منطقه را به عنوان نظام تابع بلوک غرب سامان بخشید و با حمایت سیاسی و نظامی از حکومت پهلوی در ایران و کنترل قدرت ایران از طریق عربستان، دکترین دوستونی را به عنوان راهبرد اصلی خود در خلیج فارس تعریف نمود. اما با وقوع انقلاب اسلامی توازن منطقه‌ای دگرگون شد. تهدید ناشی از تسری انقلاب اسلامی به محیط پیرامونی، امکان نفوذ کمونیسم در پویش‌های متلاطم منطقه‌ای، جنگ ایران و عراق و از همه مهمتر الزامات نظام سرمایه‌داری در حوزه انرژی و فروش تسلیحات از عوامل مهمی بودند که باعث شدند حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس در دستور کار دولتمردان آمریکایی قرار گیرد. با مداخله نظامی آمریکا در جنگ ایران و عراق، پایگاه‌های نظامی آمریکا در خلیج فارس به تدریج توسعه یافت. سرخ امنیتی اعضای شورای همکاری خلیج فارس با ترغیب آمریکا و به خواست شیخ‌نشین‌ها در دست آمریکا قرار گرفت. نظام سرمایه‌داری که از اهمیت حیاتی نفت و گاز خلیج فارس برای تداوم چرخش چرخ‌های صنعتی در غرب آگاه بود، انقلاب اسلامی ایران را تهدیدی فوری برای کشورهای منطقه تعریف کرد تا به حضور خود در منطقه مشروعیت بخشد و رژیم صدام نیز با حمله به خاک کویت، حضور آمریکا در خلیج فارس را تثبیت کرد. از آغاز دهه ۱۹۸۰، دولت آمریکا در سه

جنگ، ایران و عراق، آمریکا با عراق (۱۹۹۱)، آمریکا با عراق (۲۰۰۳) و حتی آمریکا با افغانستان (۲۰۰۱) از منطقه راهبردی خلیج فارس به عنوان یک سکوا استفاده کرده است. در این مقاله تلاش می‌کنیم با بررسی مقایسه‌ای سیاست خارجی آمریکا در چهار دولت بوش پدر، کلینتون، بوش پسر و اوباما، الگویی واحد برای مداخلات نظامی آمریکا در این منطقه تعریف کنیم و به این سؤال پاسخ دهیم که دولت آمریکا در چه شرایطی دست به مداخله مستقیم نظامی برای تحقق منافع خود می‌زند؟ فرضیه‌ای که در این مقاله آزمون خواهیم کرد عبارت از ۶ اصل زیر است:

- (۱) به جز مواردی که منافع حیاتی در معرض خطر قرار می‌گیرند، آمریکا نیروهای نظامی خود را وارد جنگ در خلیج فارس نمی‌کند؛
- (۲) هدف از مداخله نظامی تأمین یک حضور ساده نظامی نیست، بلکه شکست دشمن تعریف شده است؛
- (۳) این مداخله بر اساس اهداف سیاسی روشن و از پیش تعریف شده صورت می‌گیرد؛
- (۴) تناسب میان هدف نظامی و حجم نیروهایی که برای تحقق آن بسیج می‌شوند به طور مستمر مورد ارزیابی قرار می‌گیرد و در صورت لزوم تغییر می‌کند؛
- (۵) نیروهای مسلح آمریکا از حمایت افکار عمومی و کنگره برخوردار هستند؛
- (۶) اعزام نیروها به خارج از کشور به عنوان آخرین گزینه در نظر گرفته می‌شود.

بوش پدر و اعلان نظم نوین جهانی

گفتمان «نظم نوین جهانی» در دوران جنگ سرد توسط بوش پدر مطرح شد و سپس ساموئل هانتینگتن آن را تئوریزه کرد. مبنای این گفتمان، برتری و جهانشمول بودن «تمدن غرب» است. اصل کلی این گفتمان، حفاظت و حراست از ارزش‌ها و منافع تمدن غربی، از طریق برتری اقتصادی، سیاسی و نظامی آمریکا و متحدانش تعریف شده است. پس از پایان جنگ سرد، دکترین آمریکا دیگر حول محور «مه‌ار» کمونیسم شکل نگرفت، بلکه مبتنی بر گسترش «دموکراسی بازار» و ارزش‌های بنیادی لیبرالیسم از قبیل سکولاریزم و فردگرایی تعریف شد. این مفاهیم کمابیش با گسترش جهانی «الگوی غربی» یکی دانسته می‌شود.

مثل زمان مناقشه شرق و غرب، مفهوم نظم نوین جهانی نیز «غرب» را یک مجموعه «منطقه‌ای» فراقیانوسی و چند ملیتی معرفی می‌کند که دیگر با «شرق» تقابل و ضدیت ندارد، بلکه در برابر تمدن‌های «جنوب» صف‌آرایی کرده است. «نظم نوین جهانی»، یعنی جهانی تک‌قطبی که غرب‌گرا و آمریکا محور است. این مفهوم چالش‌های تازه‌ای را برای سیاست خارجی آمریکا به وجود آورده است، زیرا به رغم افول نسبی اقتصاد آمریکا و اوج گیری قدرت‌های هژمونی جدید (چین، برزیل، ژاپن و آلمان) ایالات متحده قصد داشت همچنان نقش خود را به عنوان «داور جهانی» حفظ کند. در این میان، نظریه (ویلسون) درباره «امنیت جمعی» (که بوش پدر منادی آن بود) باید با نظریه «برخورد تمدن‌ها» تلفیق می‌شد. ایالات متحده پس از فروپاشی شوروی برای ارتقا و توسعه «ارزش‌های غربی»، چاره‌ای جز این نداشت که با فشار و مداخله‌جویی سازمان‌های بین‌المللی را همچنان تحت سیطره خود نگاه دارد.

در روز ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰، در جلسه مشترک مجلس نمایندگان و سنای آمریکا، بوش پدر نطقی را ایراد کرد و در آن از بحران خلیج فارس سخن گفت و «نظم نوین جهانی» را پیشنهاد نمود. در این سخنرانی، او نخست اعلام کرد که آنچه برقراری یک نظم نوین را ضروری می‌سازد «ارزش‌های تمدنی» و حفظ قدرت اقتصادی آمریکا است. در ادامه، او اهداف کاخ سفید را در خلیج فارس تبیین کرد که عبارت بودند از: خروج کامل و بی‌قید و شرط نیروهای نظامی عراق از کویت، اعاده حاکمیت دولت قانونی و مشروع کویت، تضمین امنیت و ثبات منطقه‌ای و حفاظت از جان و مال شهروندان آمریکایی در خارج از کشور. سرانجام، بوش پدر از طرح شدن مسأله «نظم نوین جهانی» پس از دیدارش با گورباچف در شهر هلسینکی اشاره نمود و مدعی شد که برقراری «نظم نوین جهانی» پس از خاتمه جنگ سرد عملی و ممکن شده است. این سه نکته ارتباط نزدیکی با جنگ خلیج فارس داشتند. این جنگ ضرورت برقراری یک نظام تازه را در جهان بر ملا ساخت، جهانی که در آن «قانون قوی‌ترها» باید جای خود را به «حکومت قانون» بر اساس «ارزش‌های تمدنی» بدهد. «نظم نوین جهانی» دیدگاهی را از یک جامعه بین‌المللی عرضه می‌کند که می‌تواند صلح و عدالت را در جهان برقرار سازد، مشروط بر این که قادر باشد به موارد نقض قانون پاسخی در خور بدهد.^۱

این آرمان شهر هنجارگرا به منزله نوعی تلاش برای دین‌زدایی از آرمان‌های مسیحایی آمریکا است و از پاسخ به این پرسش طفره می‌رود که چه کسی و براساس چه معیارهایی حق دارد تصمیم بگیرد که صلح، حقوق، عدالت چه معنایی دارند؟ چه کسی ضامن رعایت این مفاهیم است؟ چه کسی «ارزش‌های حاکم» را تعریف، تفسیر و اجرا می‌کند؟ به بیان دیگر، می‌توان گفت که «نظم نوین جهانی» نسخه تازه و فراملی نظریه «امنیت جمعی» بود، یعنی نظامی برای حفظ «وضع موجود» که به ایالات متحده اجازه می‌داد به ایفای نقش خود به عنوان «قاضی» و «ژاندارم جهانی» ادامه بدهد. نطق بوش پدر در روز ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰ در یک بستر تاریخی مشخص ایراد شد. در دیدار با گورباچف، بوش پدر گفته بود: «من خوشحالم که ما بتوانیم برای برقراری روابط تازه با یکدیگر همکاری کنیم. در هلسینکی، اظهارات مشترک ما به جهانیان نشان می‌دهد که ما برای مبارزه با تهدیدهای عراق علیه صلح یک دل و هم صدا هستیم... اعتقاد به این امر که باید جلوی تجاوزگری عراق را گرفت، ما را با یکدیگر متحد کرده است. اگر قرار باشد که قدرت‌های بزرگ‌تر همسایگان کوچک‌تر خود را ببلعند، هرگز نظام صلح‌طلبانه‌ای در جهان حاکم نخواهد شد. دیگر هیچ دیکتاتوری نمی‌تواند از رویارویی شرق و غرب به نفع خود سوء استفاده کند... رابطه تازه‌ای میان ملت‌ها آغاز شده است و ما امروز در یک برهه تاریخی منحصر به فرد به سر می‌بریم. بحران خلیج فارس اگر چه وخیم و نگران‌کننده به نظر می‌رسد، ولی این فرصت استثنایی را ایجاد کرده که بتوانیم به سوی یک دوره تاریخی از همدلی و همکاری گام برداریم. صرف نظر از اهداف چهارگانه که پیشتر به آن اشاره کردم، ما می‌توانیم هدف پنجم یعنی نظم نوین جهانی را مد نظر قرار دهیم: عصری تازه آغاز خواهد شد، عصری برای پیگیری عدالت و صلح، عصری که در آن ملت‌ها، در شرق و در غرب، در شمال و در جنوب، می‌توانند به رفاه بیشتر دست یابند و با یکدیگر همزیستی نمایند»^۲. به این ترتیب، جنگ خلیج فارس نقطه آغاز یک عصر نوین در روابط بین‌الملل است. در این زمینه، بوش پدر تابلوی جهان آینده را این گونه ترسیم می‌کند: «طی صدها نسل، ملت‌ها راه ناپیدای صلح را جستجو کردند، در حالی که وقوع هزاران جنگ راه پیشرفت و ترقی انسان‌ها را سد می‌کرد. امروزه، نظام تازه‌ای در حال زاده شدن است تا جهان با آن چه پیشتر می‌شناختیم، متفاوت باشد، جهانی که در آن قانون قوی‌ترها جای خود را به حاکمیت

قانون می‌دهد. جهانی که در آن ملت‌ها مسئولیت‌های مشترک برای تقویت آزادی و عدالت خواهند داشت. جهانی که در آن قدرتمندان حقوق ضعیفان را محترم می‌شمارند. این دیدگاهی است که من در هلسینکی به پرزیدنت گورباچف عرضه کردم. او، سایر رهبران در اروپا، خلیج فارس و دیگر نقاط جهان می‌دانند که این نظم را می‌توان برای نسل‌های آتی به ارمغان آورد. چالشی که فرا روی ما قرار دارد چالشی بزرگ و مهم است. این نخستین چالشی است که در برابر نظم نوین جهانی سر بر آورده است. این نخستین آزمونی است که شجاعت و جسارت ما را به چالش می‌کشد. اگر ما با عزم و اراده با این نخستین آزمون روبرو نشویم، اگر ما بر عزم و اراده خود پافشاری نکنیم، موجب تشویق مستبدان را در حال و آینده فراهم خواهیم ساخت. آمریکا و جهان باید مدافع این منافع جمعی باشند.^۳

گفتمان «هزاره‌ای» بوش پدر برای توجیه جنگ خلیج فارس حاوی این نکته بود که جنگ عراق باید مشروع دانسته شود و با تشکیل یک ائتلاف جهانی علیه بغداد، زمینه را برای ایجاد «نظم نوین جهانی» هموار سازد. این نظام تازه «عادلانه» و «صلح‌طلب» خواهد بود، ولی این نظام باید یک «نگهبان» و یک «داور» داشته باشد تا بتواند اعمال قدرت کند، قانون را به مرحله اجرا بگذارد، مداخلات را سازماندهی کند، زیرا این اقدامات برای برقراری «صلح و امنیت بین‌المللی» ضروری هستند. بوش پنهان نمی‌کرد که آمریکا خواهان ایفای نقش محوری در «نظم نوین جهانی» است و مایل است با اتکا به ثبات و قدرت داخلی خود، رهبری جهانی را نیز به دست بگیرد: «توانایی واقعی ما برای رفتار کردن به عنوان یک قدرت بزرگ بستگی به سیاست‌های داخلی ما دارد. اقتصاد ما، نیروهای مسلح ما، وابستگی‌های ما در زمینه انرژی و همبستگی و انسجام اجتماعی ما ضامن توانایی ما برای کمک به دوستان و مبارزه با دشمنان ما است. از نظر آمریکا، رهبری یعنی قدرتمند و کارآمد ماندن. برتری جهانی ما و قدرت داخلی ما غیر قابل انکار هستند. این دو عنصر مکمل یکدیگرند. برای این که رهبری ما پویایی خود را حفظ کند، ما باید کسری بودجه خود را بر طرف کنیم... بالا رفتن بهای نفت روند رشد اقتصادی ما را کند می‌کند. همچنین، افزایش هزینه‌های دفاعی نیز موجب بالاتر رفتن کسری بودجه می‌شود. شرایطی که در خلیج فارس پدید آمد، نشان داد که ما از نظر اقتصادی آسیب‌پذیر هستیم، حال آن که هرگز نباید

چنین باشد. با توجه به وابستگی‌های ما در زمینه انرژی و بار سنگین بدهی‌های دولت فدرال، ما هرگز نباید دچار بحران اقتصادی یا نظامی شویم.»^۴

صبح روز ۱۵ ژانویه ۱۹۹۱، بوش پدر اعضای اصلی دولت (کوایل، بیکر، چنی، پاول، اسکوکرافت، سانونو، گیتز) را گرد آورد تا برای آغاز حمله تصمیم‌گیری کند. در بعد از ظهر همان روز، او رهبران جناح‌های حزبی کنگره را به کاخ سفید فرا خواند، زیرا نمایندگان مایل بودند بدانند که چه زمانی برای آغاز عملیات نظامی انتخاب خواهد شد. بوش به آنها گفت: «هر چه زودتر بهتر».^۵ در روز ۱۵ ژانویه، بوش پدر «فرمان امنیت ملی» را امضاء کرد و به این ترتیب مجوز آغاز عملیات «توفان صحرا» صادر شد.^۶ به شکل سنتی، تضمین ثبات منطقه، امنیت اسرائیل و جریان آزاد نفت با بهای معقول، اهداف سیاست آمریکا در خاورمیانه را تشکیل می‌دادند.^۷ تهاجم عراق به کویت دقیقاً این اهداف سه‌گانه را تهدید کرده بود.

جنگ خلیج فارس فرصت اجرای دکترین «نبرد هوایی-زمینی»^۸ را فراهم ساخت. مبنای این دکترین تهاجم هوایی برای نابودسازی C3I دشمن،^۹ پیش از وارد شدن نیروهای زمینی در عملیات نظامی است. به نظر برخی تحلیلگران نظامی، این دکترین به یمن کاربرد ابزارها و امکانات الکترونیک، یک «انقلاب در زمینه امور نظامی» به شمار می‌رفت. هدف نظامی (آزادسازی کویت اشغال شده) تنها بخشی از هدف سیاسی اولیه آمریکا بود که بوش پدر در نظر داشت. حقیقت این است که تصمیم بعدی آمریکا برای نگاه داشتن رژیم صدام در قدرت، ناشی از ضرورت حفظ تعادل نسبی قوا در منطقه، برابر ایران بود. ولی عراق، حتی پس از تحمل تحریم‌ها و کنترل بین‌المللی، در عمل اقتدار نظامی واقعی خود را از دست داد. عملیات «سپر صحرا» در سه مرحله اجرا شد که عبارت بودند از: اتخاذ تدابیر دفاعی، تدابیر غیر نظامی برای اعمال فشار به دشمن و کاربرد نیروی نظامی (عملیات تهاجمی موسوم به «توفان صحرا»).^{۱۰} بوش پدر پنج روز پس از حمله عراق به کویت خطاب به مردم آمریکا اصول چهارگانه سیاست ایالات متحده در منطقه را بر شمرد:

(۱) خروج فوری، کلی و بی‌قید و شرط نیروهای نظامی عراق از کویت؛

(۲) اعاده دولت مشروع کویت؛

(۳) امنیت و ثبات عربستان سعودی و خلیج فارس؛

۴) امنیت و حفاظت از جان و مال شهروندان آمریکایی در خارج از کشور.^{۱۱} یک هفته بعد، رئیس جمهوری آمریکا تدابیری را که برای تحقق اهداف فوق در نظر گرفته بود، اعلام کرد:

- ۱) اعزام سرباز و تجهیزات نظامی به عربستان سعودی برای منصرف ساختن عراق از حمله به عربستان و سایر کشورهای خلیج فارس؛
- ۲) انزوای دیپلماتیک عراق؛
- ۳) مجازات‌های اقتصادی به شکل اجرای تحریم و بایکوت صادرات و واردات عراق؛
- ۴) کاربرد قوای قهریه برای آزادسازی کویت.^{۱۲}

در کنار راهبرد تهاجم هوایی - زمینی - دریایی، تدابیری نیز برای پیشگیری از تهدیدات تلافی جویانه و احتمال کاربرد سلاح‌های شیمیایی، میکروبی و تروریستی عراق علیه نیروهای نظامی آمریکا یا کشورهای متحد آمریکا در نظر گرفته شد.^{۱۳} به موازات تعریف اهداف جنگ، دولت بوش پدر تلاش کرد تا با مانورهای وسیع رسانه‌ای و دیپلماتیک، حمایت کنگره و افکار عمومی آمریکا و جهان را به دست بیاورد:

- ۱) ارائه یک تصویر کفرآمیز و مجرمانه از دشمن؛
 - ۲) مشروعیت، مقبولیت و ضروری بودن جنگ علیه عراق (از طریق سازمان ملل متحد)؛
 - ۳) تشکیل یک ائتلاف برای منزوی نمودن عراق و کسب رضایت کامل جامعه جهانی، به انفعال کشاندن اتحاد جماهیر شوروی، مشارکت اروپایی‌ها، ژاپن و اعراب در جنگ و جذب مشارکت مالی متحدان به میزان ۵۳/۵ میلیارد دلار.
- با استفاده از اهرم سازمان ملل متحد برای مشروعیت بخشیدن به مداخله نظامی، رقبای اصلی ایالات متحده، یعنی اتحاد شوروی، ژاپن و آلمان ناگزیر شدند از عملیاتی که آمریکا آن را رهبری می‌کرد، حمایت دیپلماتیک و اقتصادی به عمل بیاورند. دیپلماسی ایالات متحده بر تحقق سه هدف متمرکز شد:

۱) تأیید مشروعیت سیاست آمریکا در مراحل مختلف توسط سازمان ملل متحد و شورای امنیت؛

۲) تشکیل یک ائتلاف بزرگ از کشورها برای منزوی ساختن عراق و تبدیل نمودن

جنگ به یک «اقدام جمعی» علیه کشور مهاجم؛

۳) قرار دادن اتحاد جماهیر شوروی در وضعیتی که این کشور خواهناخواه تبدیل به

یک «متحد فعال» یا دست کم یک «متحد غیرفعال» شود.^{۱۴}

بوش پدر برای توجیه مداخله نظامی ایالات متحده، اعلام کرد: «در مرحله نخست،

جامعه جهانی نباید تنهاجم دشمن را بپذیرد. در مرحله دوم، امنیت جهانی نباید تهدید شود

و جان بیگناهان به مخاطره بیافتند. اگر مهاجم تنبیه نشود، اصل بین‌المللی احترام به حق

حاکمیت کشورها و احترام به مرزهای بین‌المللی در سراسر جهان زیر سؤال خواهد رفت.

این اصل یکی از اصول چهارده‌گانه‌ای است که پرزیدنت وودرو ویلسون برای امنیت جمعی

وضع کرد و باید محترم شمرده شوند.^{۱۵}

بوش پدر قصد داشت میان «گسترش سلطه آمریکا» و کاهش بار «هزینه‌های دفاعی»

(تعادل بودجه‌ای و افزایش قدرت رقابت اقتصادی) نوعی توازن و آشتی برقرار کند. برای این

کار، آمریکایی‌ها قصد داشتند از سازمان ملل متحد و شورای امنیت به‌گونه‌ای استفاده

ابزاری کنند که (با به انفعال کشیده شدن مسکو) همواره از نوعی اجماع نسبی در این

نهادهای بهره‌مند شوند. به این ترتیب، «نظم نوین جهانی» می‌توانست از یک سو متکی به

نهادهای بین‌المللی، اجماع در مورد ارزش‌های «جهان‌شمول» و اقدامات جمعی برای حل و

فصل مناقشات باشد و از سوی دیگر همراهی سایر کشورها را با دیپلماسی ایالات متحده (و

تقسیم هزینه‌های مالی) تضمین نماید. با این اوصاف، حفظ «وضع موجود» امکان‌پذیر و

روند «برخورد تمدن‌ها» تا حد امکان خنثی می‌شد.

این جنگ به نظام دوقطبی شرق و غرب در دوران جنگ سرد خاتمه داد و ایالات

متحده را از قید و بندهای اتحاد شوروی رها کرد.^{۱۶} اتحاد جماهیر شوروی، اگر چه از نظر

نظامی قدرتمند بود، ولی دچار تنهایی و انزوا بود. اقتصاد شوروی بیش از پیش به کمک‌های

غرب وابسته شده بود. سیاست کرم‌لین، مثل سیاست فرانسه و جمهوری فدرال آلمان، این

بود که راه‌حلی مسالمت‌آمیز برای بحران پیدا شود و عملیات نظامی تا حد امکان به تعویق

بیافتد. همچنین، گورباچف امیدوار بود که بحران کویت باعث افزایش چشمگیر بهای نفت

گردد.^{۱۷} عربستان سعودی یک میلیارد دلار به مسکو اعطا کرد تا روس‌ها دست به اقدامی

نزنند.^{۱۸} تردیدی که مقامات شوروی از خود نشان می‌دادند تأثیر چندانی بر اراده آمریکا نگذاشت، ولی موضع بسیار خویشتندارانه مسکو در مورد مداخله نظامی آمریکا نهایتاً یکی از دلایلی بود که ایالات متحده را بر آن داشت پس از آزادی قطعی کویت، دست از ادامه عملیات برداشته و جنگ را تا رسیدن به بغداد ادامه ندهد. دولت بوش سکوی پیروزی نهایی خود در جنگ سرد را در جنگ دوم خلیج فارس تعریف کرد. به زعم دولتمردان آمریکا نظم تک‌قطبی با حمله نظامی آمریکا به عراق صورت می‌گیرد و این حمله مستظهر به حمایت افکار عمومی مردم آمریکا، جامعه جهانی و حمایت سازمان ملل است. شکست صدام در جنگ خلیج فارس از پیش روی کاغذ اثبات شده بود و پیروزی آمریکا در این جنگ، اعلان نظم نوین جهانی با محوریت آمریکا تعریف گردید.

دکترین مه‌ار دوجانبه در دوران بیل کلینتون

ویلیام پری، وزیر دفاع دولت کلینتون، در همایشی درباره خاورمیانه گفته بود: از آن جایی که شرایط برای کاربرد وسیع نیروی نظامی و دستیابی به یک پیروزی کامل برای ایالات متحده مهیا نیست، آمریکا باید از منافع اقتصادی خود دفاع کند، از اهرم بازدارندگی سود جوید و از دیپلماسی فشار نیز به عنوان یک دیپلماسی پیشگیرانه و تنبیهی استفاده نماید.^{۱۹} «اگر دیپلماسی پیشگیرانه شکست بخورد، ما وارد مرحله‌ای خواهیم شد که من آن را دیپلماسی فشار می‌نامم، یعنی استفاده از تهدید به کاربرد نیروی نظامی... به نظر من، وقتی این نیروها در اختیار ما باشند، دیپلماسی می‌تواند کارآمدتر باشد. منظور من از دیپلماسی فشار همین است... در هیچ کجای دنیا، به اندازه خلیج فارس منافع ایالات متحده آمریکا مطرح نیستند».^{۲۰} در دوران کلینتون، ایران و عراق منشاء تهدیدات علیه منافع آمریکا در منطقه بودند، پس باید این دو کشور رقیب منزوی می‌شدند. راهبرد ایالات آمریکا در آن موقع نسبت به ایران و عراق مبتنی بر اعتقاد به موارد زیر بود:

- (۱) ایران و عراق دو کشور دشمن ایالات متحده هستند؛
- (۲) از پذیرش موجودیت کشور اسرائیل سرباز می‌زنند؛
- (۳) امیرنشین‌های نفتی خلیج فارس را تهدید می‌کنند؛

۴) دارای موشک‌های بالستیک و سلاح‌های شیمیایی و برنامه هسته‌ای هستند.^{۲۱} این دو کشور نباید کنترل ذخایر نفتی منطقه را که وجودشان برای اقتصاد غرب حیاتی است، در دست بگیرند. پیامی که ویلیام پری به رهبران منطقه داد این بود که واشنگتن همچنان راهبرد بازدارندگی و فشار را با استفاده از امکانات و اهرم‌های نظامی ادامه می‌دهد.^{۲۲} به این ترتیب، اگر در سال ۱۹۹۰، ایالات متحده خود را ناگزیر از کاربرد قدرت نظامی برای سرکوب تهاجم عراق به خاک کویت می‌دید، در سال ۱۹۹۴ تنها کافی بود که از تهدید به اقدام نظامی کاری کند تا رژیم صدام وادار شود از مواضع خود عقب نشینی کند.^{۲۳} آمریکا مصمم بود که برای حفظ ثبات در خلیج فارس از ابزارهای نظامی عملیاتی خود علیه عراق و ایران استفاده نماید.

آیا سیاست «مهار دوجانبه»^{۲۴} در قبال عراق و ایران این مخاطره را در پی نداشت که این دو کشور را به سوی اتحاد با یکدیگر سوق بدهد؟ ویلیام پری اذعان کرده بود که این ریسک وجود دارد و وجود آن برقراری تعادل منطقه‌ای را - علی‌رغم رقابت تاریخی میان ایران و عراق - دشوار می‌سازد. ولی به نظر پری، ایالات متحده کاملاً به وجود این ریسک آگاه بود، برای آن محاسبه و برنامه‌ریزی کرده و مسئولیت آن را قبول کرده بود.^{۲۵} سیاست آمریکا در خلیج فارس بر مبنای سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن»^{۲۶} استوار شده بود. بر این اساس، آمریکا تلاش می‌کرد تا عراق و ایران را به طور همزمان کنترل کند و مانع از به هم خوردن توازن قوا میان این دو کشور شود. در این میان سیاست آمریکا گاهی به نفع عراق و گاهی به نفع ایران تعریف شده بود. (از سال ۱۹۹۱، این سیاست آمریکا بیشتر به نفع ایران بوده است). در صورتی که این دو «کشور یاعی» قصد داشتند با یکدیگر متحد شوند، ایالات متحده از کشورهای عضو «شورای همکاری خلیج فارس» که از حمایت سیاسی و تسلیحاتی آمریکا برخوردار بودند، برای برقراری مجدد تعادل در خلیج فارس استفاده می‌کرد.

به جز عراق، کدام کشور منطقه می‌تواند نقش وزنه متعادل‌کننده را در برابر ایران ایفا کند؟ وقتی این پرسش مطرح می‌شود، این مسأله مطرح می‌گردد که آیا آمریکا نباید مجدداً به فکر تقویت عراق باشد؟ ویلیام پری در این زمینه می‌گوید: «من فکر نمی‌کنم یک کشور بتواند به تنهایی نقش وزنه مقابل ایران را ایفا کند. برای این کار باید از ترکیب چند عامل با

یکدیگر استفاده نمود. اسرائیل یک قدرت نظامی مهم در منطقه است. شورای همکاری خلیج فارس نیز از چنین موقعیتی برخوردار است. امنیت خلیج فارس یک امر جمعی است و باید با همکاری کشورهای منطقه تأمین شود. وانگهی، ایالات متحده با چندین کشور منطقه ائتلاف نظامی منعقد کرده است و این امر بر اهمیت نقش آمریکا به عنوان وزنه مهمی در برابر ایران می‌افزاید.^{۲۷} از آن جایی که هیچ یک از کشورهای منطقه قادر نبودند به تنهایی با ایران مقابله کنند، ایالات متحده توازن قوا میان نیروهای منطقه را با استفاده از ایجاد «خطر جنگ» کنترل می‌کرد. در این راستا، برای توجیه حضور خود در منطقه و ایفای نقش «داور» سیاسی و نظامی، آمریکا به طور آگاهانه سایه جنگ را بر سر کشورهای منطقه نگاه می‌داشت. این «داوری» به ایالات متحده اجازه می‌داد که به شکل غیرمستقیم نفت خلیج فارس را نیز کنترل کند.

سیستم منطقه‌ای و سیاست «مهار دوجانبه» علیه ایران و عراق

سیاست آمریکا در خاورمیانه حول محور حفاظت از تعادل منطقه‌ای، علیه ایران و عراق از یک سو و کشورهای عضو «شورای همکاری خلیج فارس» از سوی دیگر شکل گرفت. هدف از اجرای این سیاست حفظ دسترسی به نفت به بهای «معقول» بود. موفقیت این سیاست «داوری» و «مهار دوجانبه» به عواملی چون، بی‌طرف ماندن ایران در قبال روابط میان عراق و آمریکا، عدم اتحاد تهران و بغداد علیه واشنگتن و شورای همکاری خلیج فارس بستگی داشت. می‌توان گفت که منطق «مهار دوجانبه» مبهم و متناقض بود، زیرا هدف این سیاست ایجاد شرایط باثبات در منطقه نبود، بلکه هدف آن استمرار شرایطی سیال و متغیری بود که در آن امکان تغییر موضع و فرصت‌طلبی برای آمریکا وجود داشته باشد. به بیان دیگر، آمریکا در صدد بود که به جای یک رویارویی مستقیم و دوطرفه، وضعیت «مناقشه سه‌طرفه» در منطقه برقرار گردد. برای تحقق این هدف، تعادل قوا میان ایران و عراق، تقویت کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس، حمایت ایالات متحده از این شورا، مداخله احتمالی اسرائیل، مشارکت سازمان ملل متحد و «گروه هفت» برای ایجاد ائتلاف علیه به اصطلاح «اخلال‌گران» ایرانی و عراقی، منزوی کردن این دو کشور و تفرقه

افکنی میان آنها از جمله گزینه‌های اصلی آمریکا بودند. آمریکا می‌خواست با بیرون گذاشتن این دو کشور از معادلات منطقه‌ای آنها را عامل بی‌ثباتی معرفی کند و ایجاد یک «سیستم جمعی» را (با مشارکت «شورای همکاری خلیج فارس») تحت رهبری ایالات متحده توجیه نماید. اساس سیاست «مهار دوجانبه» این بود که آمریکا برای حفاظت از تعادل منطقه‌ای، نه تمایلی به وابستگی به ایران (مثل دوران شاه سابق) و نه تمایلی به وابستگی به عراق (مانند دوره جنگ اول خلیج فارس) داشته باشد. برعکس، آمریکایی‌ها قصد داشتند، تهران و بغداد را رو در روی یکدیگر قرار دهند و نقش خود را به عنوان «داور» (سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن») مستحکم کنند. این سیستم امنیتی متکی به حمایت امیرنشین‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس (به ویژه عربستان سعودی) بود و اساس آن بر ایجاد تفرقه میان ایران و عراق و کنار گذاشتن آنها از مناسبات منطقه‌ای استوار بود. اما این سیستم امنیتی ناپایدار و نامطمئن به نظر می‌رسید.

اجرای سیاست جدید «مهار»

در دوران رویارویی بلوک شرق و بلوک غرب، منافع آمریکا در خاورمیانه شامل مسأله نفت و امنیت اسرائیل بود. در این میان اتحاد جماهیر شوروی دشمن اصلی بود و آمریکا می‌بایست این نیروی متخاصم را «مهار» می‌کرد.^{۲۸} اما تهدید از جانب اتحاد شوروی در سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ از میان رفت یعنی زمانی که گورباچف راه همکاری با ایالات متحده را در پیش گرفت (علی‌رغم مخالفت‌های بخش‌هایی از حزب کمونیست و ارتش سرخ). فروپاشی اتحاد شوروی کاملاً سیاست «مهار» را خالی از معنا نمود.^{۲۹} به این ترتیب، سیاست «مهار» کمونیسم، جایگاه راهبردی خود را از دست داد، اما این مفهوم و کاربرد آن بار دیگر مورد استفاده قرار گرفت و با شرایط و دشمنان تازه تطبیق داده شد. آن چه مایه خرسندی آمریکا، سعودی‌ها و متحدانشان بود، این بود که پس از جنگ دوم خلیج فارس خطر به هم خوردن تعادل قوا میان ایران و عراق از میان رفت.^{۳۰} تا پیش از جنگ کویت، کفه این ترازو به نفع بغداد سنگینی می‌کرد. در آن زمان منطق حکم می‌کرد که واشنگتن زمینه افزایش قدرت و توانایی نظامی ایران را فراهم سازد تا این کشور بتواند وزنه مناسب را

در برابر عراق ایجاد نماید. ولی آمریکایی‌ها از این راه استفاده نکردند^{۳۱}، زیرا خصومت دوجانبه‌ای بر روابط ایران و ایالات متحده حکمفرما بود. به جای این کار، ایالات متحده ترجیح داد به نیروی بازدارنده و سپس به نیروی سرکوب‌کننده خودش متکی باشد و البته از حمایت امیرنشین‌های نفتی سود ببرد. اگر جنگ سرد همچنان ادامه پیدا کرده بود، آمریکایی‌ها مجبور می‌شدند که بار دیگر از عراق حمایت کنند تا این کشور دوباره به سوی اتحاد شوروی چرخش نکند و بتواند نقش وزنه تعادل را در برابر ایران ایفا نماید. اما دشمن بزرگ دیروز تبدیل به «شریک صلح» شده بود. در این چشم‌انداز، دیگر نیازی نبود که عراق یا ایران نقش «ژاندارم منطقه» را به عهده بگیرند. به این ترتیب، این دو کشور دیگر اهمیت سیاسی یا راهبردی بزرگی برای ایالات متحده نداشتند. به همین دلیل، دولت بیل کلینتون توانست سیاست «مهار دوجانبه» را (از موضع قوی در برابر ضعیف) در قبال این دو کشور به مرحله اجرا بگذارد. در نتیجه، دوستان دیروز (عراق) و پریروز (ایران)، تبدیل به دشمنان امروز شدند.

اجرای «مهار دوجانبه»

«مهار دوجانبه» بر اساس ساز و کارهای منطقه‌ای و بین‌المللی به مرحله اجرا گذاشته شد:

- (۱) انزوای دیپلماتیک و اقتصادی با حمایت سازمان ملل متحد و یا «گروه هفت» (مشکل اصلی برای ایالات متحده جلب موافقت سایر قدرت‌ها بود)؛
- (۲) نابودسازی زرادخانه‌های نظامی و برنامه هسته‌ای عراق^{۳۲}، کنترل و ممنوع ساختن انتقال تسلیحات و فناوری، به ویژه در زمینه موشکی، شیمیایی و هسته‌ای به عراق، سوریه و ایران^{۳۳} (مشکل اصلی برای ایالات متحده جلب توافق روسیه و چین در این زمینه‌ها بود)؛
- (۳) ایجاد یک سیستم دفاع جمعی با محوریت عربستان سعودی و امیرنشین‌های خلیج فارس، به همراه مصر و اعطای کمک‌های نظامی و تسلیحاتی به این کشورها (مشکل اصلی آمریکا قبولاندن حضور اسرائیل در ساختار امنیتی خاورمیانه به رهبران عرب بود)؛
- (۴) نهادینه کردن همکاری نظامی واشنگتن با کشورهای عضو «شورای همکاری خلیج فارس» و حفظ توانایی آمریکا برای مداخله نظامی (مشکل اصلی برای ایالات متحده پایان دادن به اختلافات موجود میان امیرنشین‌های نفتی بود)؛

۵) مشارکت کشورهای عضو «گروه هفت» و «تقسیم مسئولیت‌ها و هزینه‌ها» با شرکای اروپایی و ژاپنی که به اندازه آمریکا در حفظ امنیت منطقه ذینفع بودند (مشکل اصلی برای آمریکا اجرای این «تقسیم» بود).

سیستم جمعی شورای همکاری خلیج فارس و ایالات متحده

تلاش ایالات متحده آمریکا برای ایجاد یک سیستم دفاعی جمعی و مسلط در خلیج فارس در دوره کلینتون مشخصاً با سیستم‌های ائتلاف دوجانبه یا چند جانبه که توسط ترومن، آیزنهاور، نیکسون، کارتر یا ریگان تشکیل شدند، (پیمان بغداد، پیمان سنتو، سیاست «دو ستونی» و حمایت از عراق) تفاوت داشت. در گذشته، هدف از تشکیل این ساز و کارهای دفاعی «مهار» اتحاد جماهیر شوروی یا مقابله با رادیکالیسم عربی و اسلامی بود. سیاست آمریکا تشکیل دادن یک سیستم دفاعی با مینا قرار دادن «شورای همکاری خلیج فارس» بود. از دیدگاه واشنگتن، تشکیل چنین سیستمی می‌تواند چندین امتیاز اقتصادی، راهبردی و سیاسی داشته باشد:

۱) این امر به ایالات متحده اجازه می‌داد که بدون تمرکز انبوه نیروهای نظامی‌اش در منطقه، نقش ضامن خارجی «صلح» را ایفا کند؛

۲) تشکیل این سیستم دفاعی به آمریکا فرصت می‌داد تا بر فروش تسلیحات به متحدین منطقه‌ای خود نظارت کند و مانع از آن شود که این کشورها برای تأمین تسلیحات خود به کشورهای ثالث روی بیاورند. در ضمن، با اتخاذ این روش، ایالات متحده می‌توانست مانع از تلاش احتمالی این کشورها برای کسب خودکفایی نظامی یا دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی گردد^{۳۴}؛

۳) تشکیل این سیستم دفاعی به آمریکا اجازه می‌داد مشارکت مالی خود را به حداقل برساند، حال آن که مشارکت مالی شرکای منطقه‌ای به حداکثر می‌رسید. خلاصه این که، با هزینه دیپلماتیک و بودجه‌ای اندک، این سیستم دفاع جمعی و مسلط به ایالات متحده اجازه می‌داد که به شکل غیرمستقیم بر نفت منطقه مسلط شود. این سیستم جدید، متحدین ایالات متحده را وابسته به نقش «داور» آمریکایی‌ها می‌کرد، زیرا در این سیستم،

قدرت تصمیم‌گیری در مورد ارزیابی «تهدیدات» در انحصار واشنگتن باقی می‌ماند. در حقیقت، هدف آمریکا این بود که برای تأمین و حفظ منافع خود متکی به کنشگران منطقه ای نباشد، بلکه آنها را با کمترین هزینه تحت «کنترل» بگیرد و متحدین وابسته به خود را در برابر رقبای منطقه‌ای آمریکا قرار بدهد. این سیستم متشکل بود از:

(۱) یک ائتلاف منطقه‌ای (شورای همکاری خلیج فارس) شامل امیرنشین‌های نفتی

خلیج فارس (عربستان سعودی، کویت، امارات متحده عربی، قطر، بحرین، عمان)؛

(۲) پیمان‌های امنیتی دوجانبه بین کشورهای عضو «شورای همکاری خلیج فارس» و

آمریکا (به عنوان مثال، پیمان امنیتی میان آمریکا و کویت در روز ۱۹ سپتامبر ۱۹۹۱ منعقد شد. این پیمان به آمریکا اجازه می‌داد که به کویت نیروی نظامی اعزام کند و از زیرساخت‌های این کشور برای مقاصد نظامی خود استفاده نماید).^{۳۵}

(۳) یک شبکه دفاعی و لجستیک که توسط آمریکا و متحدانش سازماندهی شود^{۳۶}

(آمریکایی‌ها مقدار زیادی تجهیزات نظامی را در خاک عربستان سعودی مستقر کردند. بخش اعظم این تجهیزات باقی مانده تجهیزاتی است که برای عملیات «توفان صحرا» در نظر گرفته شده بود. در ضمن، آمریکایی‌ها همچنان به مدرنیزه کردن و گسترش زیرساخت‌های نظامی، فرودگاه‌ها، بنادر، جاده‌ها و مراکز ذخیره‌سازی تسلیحات در عربستان سعودی ادامه می‌دهند).^{۳۷}

حمله به عراق (۲۰۰۳)؛ جنگی برای تثبیت هژمونی

حادثه ۱۱ سپتامبر بعد از حمله ژاپن به پرل‌هاربور دومین تهدید جدی بود که متوجه آمریکا شد و اندیشه امنیت مطلق در این کشور را به شدت خدشه‌دار کرد. تروریسم؛ ظهور دشمنی بود که مکان عینی برای مقابله ندارد و همه جا را می‌تواند موطن خود قرار دهد؛ تروریسم دگر نوین (دشمن جدید) سیاست خارجی آمریکا شد. بسیاری معتقدند سیاست خارجی آمریکا در طول تاریخ خود همواره بر اساس یک دگر خارجی تعریف می‌شده و این دشمن خارجی عامل انسجام و جهت‌گیری در راهبردهای سیاست خارجی آمریکا بوده است. بعد از جنگ جهانی دوم، کمونیسم تعریف‌کننده و جهت‌دهنده سیاست خارجی آمریکا بود و

این کشور که خود را رهبر بلوک غرب و سرمایه‌داری در فضای دو قطبی نظام بین‌الملل تعریف کرده بود، تمامی سیاست‌های خود را در مناطق مختلف دنیا و از جمله در خاورمیانه بر اساس دشمنی به نام کمونیسم تعریف می‌کرد. کمونیسم از یک جغرافیای عینی یعنی شوروی هدایت می‌شد. بعد از فروپاشی شوروی و سقوط کمونیسم بسیاری از جمله مادالین آلبرایت، وزیر امور خارجه وقت آمریکا، سیاست خارجی کشورش را فاقد برنامه مشخص و فاقد جهت‌گیری دانسته بود. آنها فاصلهٔ فروپاشی شوروی تا حادثه ۱۱ سپتامبر را دوران محنت نامیدند چرا که آمریکا فاقد یک دگر خارجی برای جهت‌دادن به سیاست خارجی خود بود. حتی ایدهٔ نظم نوین جهانی، مبارزه با سلاح‌های کشتار جمعی، مداخلهٔ بشردوستانه، تهدید ناشی از اسلام سیاسی و ... نتوانستند جایگزین کمونیسم شوند. اما حادثه ۱۱ سپتامبر اگر چه آستانهٔ آسیب‌پذیری قدرت برتر دنیا را به معرض نمایش گذاشت اما روح تازه‌ای به سیاست خارجی آمریکا برای جهت‌گیری در راستای اهداف عالی و ایدئولوژیک این کشور دمید. شاید هنر کشورهایی که از مقدرات بالایی در صحنهٔ نظام بین‌الملل برخوردار هستند، همین است که از دل شدیدترین تهدیدها، فرصت‌زایی می‌کنند. ۱۱ سپتامبر نیز هر چه بود و توسط هر گروهی طراحی شد، بستر مناسبی برای عملیاتی کردن ایده‌های نومحافظه‌کاران در راستای اهداف عالی آمریکا فراهم کرد. "رایس" وزیر خارجه بوش در مورد این حادثه گفته بود: «بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر واشنگتن می‌داند تهدید اصلی کجاست و بر همین اساس می‌تواند استراتژی خود را تعیین کند. ویژگی بسیار مهم این واقعه در این بود که برای اولین بار بعد از استقلال آمریکا، واشنگتن مورد حمله خارجی قرار گرفت»^{۳۸}.

حادثهٔ مزبور حس ملی‌گرایی و انسجام درونی را در آمریکا برانگیخت و افکار عمومی در آمریکا را به حوادث بین‌المللی و خصوصاً خاورمیانه حساس کرد. ریچارد فالک در این مورد گفت:^{۳۹} «در اثر حمله تروریستی مزبور نوعی وطن‌پرستی قبیله‌گرا بر کاخ سفید حاکم شد که مبنای آن عقلانیت نیست.» به کلامی دیگر ۱۱ سپتامبر بستری شد تا نومحافظه‌کاران ایده‌های نئومپریالیستی خود را عملیاتی کنند. ایده‌هایی که حاوی گزاره‌های غلیظ ارزش و ایدئولوژیک است که با مبنای سود و زیان نظریه‌های عقلانیت‌گرا در روابط بین‌الملل در تعارض قرار می‌گیرد. نومحافظه‌کاران معتقد بودند برای ریشه‌کن کردن

تروریسم بایستی با حرکت‌های انقلابی و از برون، دموکراسی را به منطقه خاورمیانه تحمیل کنیم. بوش در نوامبر ۲۰۰۳ بر این مهم تاکید می‌کند^{۴۰}: «تا زمانی که آزادی در خاورمیانه وجود ندارد، این منطقه محلی برای صدور خشونت باقی خواهد ماند و با توجه به گسترش سلاح‌های هسته‌ای که می‌تواند برای ما و دوستان ما فاجعه‌آمیز باشد، دور از عقلانیت است که وضع موجود در منطقه را بپذیریم.» برنارد لوئیس، خاورمیانه شناس امریکایی نیز معتقد بود: «تجربه تاریخی خاورمیانه نشان می‌دهد که دگرگونی داخلی در آن بدون اجبار و زور میسر نیست.» تهدیدزدایی در خاورمیانه در راستای اهداف عالی آمریکا قرار داده شد و این ضرورت در آمریکا احساس شد که در جهت تداوم هژمونی می‌بایستی حضور آمریکا در منطقه خاورمیانه که از اعتبار بسیار بالای استراتژیک در نظام بین‌الملل برخوردار است، نهادینه گردد. اگر در دوران جنگ سرد، آمریکا به دنبال ایجاد موازنه با رقیب ایدئولوژیک خود در مناطق مختلف بود و استراتژی بین‌المللی گرابی تدافعی را برگزیده بود، ۱۱ سپتامبر این بستر را فراهم کرد تا آمریکا بجای توازن به دنبال نهادینه ساختن رهبری خود در نظام بین‌الملل باشد و استراتژی تهاجمی محور را برای تحقق هژمونی خود برگزیند. اما آمریکا برای تداوم و اثبات هژمونی خود با دشمن قدرتمند به لحاظ سخت‌افزاری مواجه نبود. آمریکا دموکراتیزه کردن خاورمیانه از برون را جواز هژمونی خود می‌دانست و تحقق این مهم، مستلزم پیروزی در یک رقابت ایده‌ای بود. رقابت ایده‌ای، رقابت برای تحمیل یک ایدئولوژی راهنما یا هویت ملی متفاوت به دیگری است^{۴۱}. به کلام دیگر اگر آمریکا برای نهادینه‌سازی حضور خود در اروپا با قدرت عینی به نام شوروی مواجه بود، در خاورمیانه با تعارض فرهنگی برای نهادینه سازی حوزه نفوذ خود روبرو بود. به این ترتیب سد بزرگ برای آمریکا در خاورمیانه بر خلاف اروپا، مبارزه تنگاتنگ با قدرتی هم تراز (شوروی) نبود بلکه تعارضی فرهنگی - سیاسی بود. بسیاری از تحلیل‌گران اعتقاد دارند چالش آمریکا در خاورمیانه چالش ارزشی است در حالی که در اروپا چالشی ایدئولوژیک - نظامی بود^{۴۲}. تمامی این تحولات حاصل پیامد مهم حادثه ۱۱ سپتامبر بود و آن چیزی نبود جز امنیتی شدن هویت در روابط بین‌الملل. امنیتی شدن هویت باعث شد تا آمریکا، نظام ارزشی و هویتی را با نظامی‌گری گره بزند و آن را در مرکز استراتژی این کشور قرار دهد. طرح محور

شیطانی منتسب به برخی از کشورها (عراق، ایران و کره شمالی) نشان از آن داشت که تحمل امریکا در برابر برخی هویت‌ها و جریان‌های سیاسی معارض به شدت کاهش یافته است. مهمترین تغییراتی که پس از حادثه ۱۱ سپتامبر در نظام بین‌الملل به وجود آمد را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

- (۱) ظهور تروریسم نوین که با گسترش اطلاعات و فرصت‌های ناشی از جهانی شدن ارتباطات از لاک محلی خود خارج شده و جهانی عمل می‌کنند مانند القاعده،
- (۲) حیات مجدد و اهمیت یافتن مجدد ژئوپلتیک در صحنه بویژه در منطقه خاورمیانه،
- (۳) انگاره‌ها و هویت‌ها با گفتمان امنیتی گره خوردند،
- (۴) نقش پررنگ‌تر دولت ملی به عنوان متولی امنیت،
- (۵) اتخاذ راهبرد یک جانبه‌گرایی هر جا که ممکن است و چندجانبه‌گرایی هر جا که لازم است،

(۶) هویتی کردن امنیت به دست امریکا بستری بود برای اعمال یک جانبه‌گرایی امریکا. منظور از امنیتی کردن هویت، تاکید بر ارزش‌ها و هنجارهای خاص جامعه خود در مقابل دیگران است. مثلاً این گفتمان مهم پس از ۱۱ سپتامبر مطرح شد که چرا ما امریکایی‌ها مورد هدف قرار گرفتیم؟ در جواب، امریکایی‌ها معتقدند جامعه آنها به خاطر ارزش‌های خاصشان مورد تنفر و حسد دیگران است.

تا قبل از ۱۱ سپتامبر گفتمان غالب در روابط بین‌الملل جهانی شدن بود. گزاره‌هایی از قبیل از دست دادن اهمیت مکان در مقابل زمان، مکان‌زدایی از فضا و فشرده‌شدن زمان و اهمیت فضای مجازی نسبت به فضای حقیقی و ... گفتمان جهانی شدن را تشکیل می‌دادند. اما قدرت‌های بزرگ و به ویژه امریکا پس از حادثه ۱۱ سپتامبر بر اهمیت مجدد ژئوپلتیک تاکید کردند و به این نتیجه رسیدند که نمی‌توان مناطقی از جهان را که پس از جنگ سرد به حال خود رها شده بودند به حال خود رها کرد چرا که این مناطق محل رشد تروریسم خواهد بود. ۱۱ سپتامبر بستری را برای امریکا فراهم کرد تا این کشور استراتژی مداخله‌گرایی تهاجمی محدود را رها و مداخله‌گرایی تهاجمی نامحدود را در دستور کار خود قرار دهد:^{۴۳}

(۱) دفاع از صلح از طریق جنگ با تروریسم و استبداد،

- (۲) حفظ صلح از طریق برقراری مناسبات حسنه با ابرقدرت‌ها،
(۳) گسترش صلح از طریق تشویق جوامع باز و آزاد (در بعد اجتماعی و اقتصادی و سیاسی).

ساست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر

میل به هژمون شدن در ساختار سیاسی آمریکا را باید در ریشه‌های تاریخی جستجو کرد. ویلسون در اوائل قرن ۲۰ معتقد بود، آمریکا به دلیل موفقیت در سیستم‌سازی (ساختار سازی) از یک طرف و افزایش توان اقتصادی و نظامی از طرف دیگر باید مدیریت بسط دموکراسی، خودمختاری و دولت سازی را به عهده بگیرد.^{۴۴} بوش پسر نیز جملات و دیدگاه‌های شبیه ویلسون دارد و بسط نظم امریکایی را وظیفه معنوی رجال امریکا می‌داند. بسیاری با نقد سخنان بوش معتقد بودند سخنان بوش بیش از آن که زیربنای فکری و روشنفکری داشته باشد، ریشه‌های مذهبی دارد. بسیاری دیگر سیاست‌های بوش را به ویلسون‌یسم در چکمه تعبیر کرده‌اند.^{۴۵}

سیاست خارجی آمریکا در خلیج فارس پس از ۱۱ سپتامبر نیز متأثر از هویت نقشی بود که دولتمردان آمریکا برای خود بر ساخته‌اند. یعنی رسالت دولت سازی و دموکراتیزه کردن منطقه در چارچوب ارزش‌های لیبرال دموکراسی. حادثه ۱۱ سپتامبر و ظهور بازیگران شبکه‌ای مثل القاعده، مشروعیت آمریکا را برای پرچمداری مبارزه با تروریسم بالا برد و رسالت آمریکا برای ریشه‌کن کردن تروریسم در چارچوب هویت جمعی نیز بر ساخته شد. به کلام دیگر قربانی شدن آمریکا در ۱۱ سپتامبر به دست تروریست‌ها، ناتوانی شورای امنیت و سازمان ملل در نقش آفرینی علیه تروریسم و وزن بالای آمریکا در عرصه نظامی و حتی اقتصادی، سیاسی جهان، دولتهای اروپایی را قانع کرد تا به طور ضمنی رهبری آمریکا را در مبارزه با تروریسم بپذیرند و با آن مخالفت جدی نکنند. حادثه ۱۱ سپتامبر که سیاست خارجی دولت بوش را از همان ابتدا متوجه و متمرکز در خود کرد، خاورمیانه و خلیج فارس را در مرکز ثقل اهداف آمریکا در نظام بین‌الملل قرار داد. امنیت که برای مردم آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر به موضوع اصلی تبدیل شده بود، بستری فراهم ساخت تا دولتمردان بوش دولت‌سازی در خاورمیانه را در نزد افکار عمومی مردم آمریکا و اعضای کنگره مشروع جلوه

دهند و حتی هزینه‌های گزاف مادی را در فرایند دموکراتیزه کردن منطقه برای جامعه امریکا توجیه عقلانی نمایند.

نومحافظه‌کاران مدعی بودند برای ریشه‌کن کردن تروریسم در خاورمیانه باید نظام‌های غیردموکراتیک را از میان ببرند یا از درون اصلاح گردند. آنها استبداد و نه فقر را عامل شکل‌گیری تروریسم می‌دانستند.

به نظر می‌رسد سیاست خارجی امریکا در خاورمیانه و خلیج فارس پس از ۱۱ سپتامبر را می‌توان از محتوی سیاست‌های اعلانی دولتمردان امریکا درک کرد:

(۱) در بعد ایدئولوژیک، امریکایی‌ها یک ماموریت تاریخی مبنی بر گسترش ارزش‌های امریکایی در سطح جهان بر خود قائلند. به عقیده آنها در هر دوره این ارزش‌ها از طریق یک ابزار مشخص گسترش می‌یابد. زمانی به وسیله اقتصاد و زمانی دیگر به وسیله جنگ،

(۲) در بعد اقتصاد سیاسی دولتمردان بوش معتقد بودند زمانی می‌توانیم ارزش‌های خود را جهانشمول کنیم که ثروت داشته باشیم بنابراین باز تولید نظام سرمایه‌داری و جذب سرمایه یک رکن در سیاست آنها بود. همه نهادهای حقوقی و سیاسی در نهایت باید در خدمت چرخش نظام سرمایه‌داری باشند،

(۳) در بعد امنیتی اولویت اول برای دولتمردان بوش، انتقال تهدید از امریکا به خارج و بالا بردن ضریب امنیتی امریکا بود،

(۴) در بعد نظامی، نومحافظه‌کاران خود را از نظر نظامی ابرقدرت می‌دانستند و معتقد بودند توان عمل یکجانبه را دارند. راهبرد ایجاد شوک و ترس و وحشت در دل دشمنان مورد تاکید آنها بود،

(۵) امریکایی‌ها (دولتمردان بوش) به این نتیجه رسیده بودند که جامعه بیش از هر زمانی به اهمیت امنیت واقف است و حتی تحمل کشته شدن جوانان خود را در آن سوی مرزها دارند،

شاید تلفات جانی ۳۰۰۰ نفری در حادثه ۱۱ سپتامبر، مردم امریکا را برای دادن تلفات جانی در راه امنیت امریکا به لحاظ ذهنی آماده کرده بود. باید توجه داشت که میل به هژمون شدن در طول تاریخ امریکا همواره وجود داشته و منحصر به پس از ۱۱ سپتامبر نمی‌شود، لکن

رویکردها در راه رسیدن به آن متفاوت بوده است. در دوران کلینتون تعهد دولت به جهانی شدن بود که موجب ظهور دکترین سیاسی - نظامی وی گشت. در چارچوب دکترین دولت کلینتون، مداخله آمریکا در خارج فقط در صورت وجود ملاحظات بشردوستانه صورت می گرفت. به کلامی دیگر، در محاسبات آمریکا، منافع مشترک بشریت با قرائت امریکایی صورت می گرفت و در صورت لزوم مداخله نظامی نیز نه تنها از راه زمین بلکه از طریق نیروی هوایی انجام می شد. از نظر دولت کلینتون مجموع این اقدامات باعث پیشبرد نظم نوین جهانی می گردید. بنابراین، دولتمردان آمریکا در مقاطع گوناگون همواره به دنبال جهانی کردن ارزشهای امریکایی بودند و آن ارزشها را میراث بشریت می دانستند و می دانند. از نظر آنها، آزادی فرد، اقتصاد آزاد و حقوق بشر با مصادیق لیبرالیستی منجی بشریت است و آمریکا وظیفه جهانی کردن آنها را دارد. در این راه کلینتون حول مداخله گرای بشردوستانه و حقوق بشر به دنبال جهانی کردن آن ارزشها بود و بوش با دو قطبی کردن جهان، ارزشها را به خیر و شر تقسیم کرد و آمریکا را رهبر و حافظ ارزشهای خیر نامید.

"تام بری" در این رابطه می نویسد^{۴۶}: «برنامه تبدیل شدن آمریکا به قدرت مسلط ریشه های عمیق اخلاقی دارد و با مأموریت محول شده از سوی مسیح همراه است. در دولت بوش به جای تبلیغ روی ارزشهای لیبرال، به تضاد ارزشها تاکید می شود و مهمترین معیار اخلاقی در سیاست خارجی بوش غلبه نهایی بر شر است آن هم از هر طریق ممکن چرا که هدف وسیله را توجیه می کند (از نظر بوش)».

دولتمردان بوش ضمن مخالفت با دیدگاه ضد ژئوپلیتیک گرایان، نقش دولت ملی را در تحقق اهداف آمریکا پر رنگ کردند و با دیدگاه ژئوپلیتیک گرایانه، دموکراتیزه کردن خاورمیانه را راهبرد آمریکا برای تحقق اهداف جهانی اش معرفی کردند. ساختار جدید قدرت در نظام بین الملل، این فرصت را اعطا کرده است که آمریکا تعریفی متفاوت از منافع ملی ارائه دهد. در این تعریف دفاع از وضع موجود مطلوب نیست، بلکه اشاعه ارزشهای شکل دهنده هویت ملی، عقلانی ترین سیاست، جهت تحقق منافع آمریکا است. بنابراین، دولت بوش پس از ۱۱ سپتامبر، ترویج ارزشها را به جای تثبیت قدرت، هدف خود قرار داد.^{۴۷} بوش و تیمش در این راه بازگشت کامل به ژئوپلیتیک را آغاز کردند و کوشیده در چارچوب نظام سنتی دولت - ملت و تکیه بر

قدرت، اهداف امریکا را پیگیری کنند. اهداف، تاکتیک‌ها و برنامه زمانی امریکا برای مبارزه با تروریسم موجب فاصله گرفتن آنها از جهان‌گرایی و دیدگاه ضد ژئوپلیتیک کلینتون شد. می‌توان گفت تمرکز بوش بر دولت‌های حامی تروریسم، مبارزه با تروریسم را ابعادی ژئوپلیتیک بخشید. بوش در خاورمیانه، ریشه‌کن کردن تروریسم را در مبارزه با نظام‌های غیر دموکراتیک خواند و فرایند ملت‌سازی و دولت‌سازی از بالا و با مداخله خارجی را در دستور کار خود قرار داد. خلاصه آن که دگرگونی دموکراتیک در خاورمیانه تبدیل به هدفی کلیدی در سیاست خارجی امریکا شد. از نظر دولتمردان بوش دموکراتیزه کردن خاورمیانه در بطن خود شفافیت سیاسی را افزایش می‌داد و ساز و کار قانونی را برای تحقق مطالبات مردم فراهم می‌کرد. دموکراسی از نظر آمریکایی‌ها روند جذب کشورها را در سیستم سرمایه‌داری جهان تسهیل می‌کرد. این به نفع امریکا به عنوان سمبل سرمایه‌داری جهان بود. آمریکایی‌ها دموکراسی را پادزهر تروریسم می‌خواندند. به گفته وزیر خارجه بوش، جنگ علیه تروریسم اولویت اول سیاست خارجی امریکا را شکل داده بود. به جهت این که تروریسم بالقوه به گسترش سلاح‌های کشتار جمعی متصل است.^{۴۸} اجماع داخلی میان کنگره، ایالت‌ها، بوش و فرمانداران و ... برای اقدامات پیش‌دستانه به وجود آمده بود. به تعبیر بوش، امریکا نمی‌توانست منتظر مدرک قطعی (دود تفنگ) باشد که می‌تواند به شکل ابرقارچی خودش را نشان دهد.^{۴۹} بنابراین تهدید قبل آن که شکل گیرد باید در نطفه خفه شود. بدون تردید، حادثه ۱۱ سپتامبر در شکل‌گیری یک جانبه‌گرایی بی‌پروای دولتمردان امریکایی نقش اصلی را داشته است. آمریکایی‌ها قاطعانه معتقد بودند، حذف تروریسم و صلح جهانی از طریق حذف دیکتاتورها و ایجاد جوامع باز و دموکراتیک برقرار می‌گردد. طراحان سیاست خارجی در امریکا معتقد بودند دموکراسی در خاورمیانه از بغداد عبور می‌کند. بنابراین امریکا در راستای اهداف و خواسته‌های ژئوپلیتیک خود، مفهوم تغییر رژیم در یک کشور از برون و توسط کشور دیگر را تفهیم نمود. دموکراتیزه کردن عراق در چارچوب بازی دومینو، به سایر کشورها تسری خواهد یافت. حکومت همسو با ارزش‌های امریکایی، اسلام غیر سیاسی، ثبات سیاسی در بستر ساختارهای سیاسی، اقتصادی و امنیتی مورد نظر امریکا، سه رکن اساسی پروژه این کشور در عراق را تشکیل می‌داد.^{۵۰}

حمله آمریکا به عراق

رابرت جرویس هدف اساسی دکترین بوش را این چنین بیان می‌کند^{۵۱}: «جهانی سازی ارزش‌های امریکایی و دفاع پیشگیرانه از تهدیدهای غیرسنتی، تأسیس هژمونی، تفوق یا امپراطوری امریکایی اصول مهم دکترین بوش است و حمله به عراق به همین علت صورت گرفت که هژمونی آمریکا جنبه رسمی و قانونی پیدا کند».

همچنین کلنگ افتتاح طرح خاورمیانه بزرگ نیز باید ابتدا بر سر صدام فرود می‌آمد.

نئومحافظه‌کاران در اظهارات خود بر سه محور همواره تأکید داشتند:

- (۱) توجیه اخلاقی حمله آمریکا به عراق.
- (۲) آزاده آمریکا برای گسترش دموکراسی در خاورمیانه با حذف دیکتاتوری حزب بعث.
- (۳) تأکید بر موقعیت برتر آمریکا و متحدینش در بازسازی عراق.

بوش در توجیه اخلاقی حمله به عراق گفته بود:^{۵۲}

«از طریق گزارش‌هایی، برنامه‌های متعدد فعالیت‌های مرتبط با سلاح‌های کشتار جمعی و آن دستگاه‌هایی که صدام از دسترس سازمان ملل خارج کرده بود را شناسایی کرده‌ایم. اگر ما در اقدامات خود شکست می‌خوریم، قطعنامه‌های شورای امنیت در مورد عراق چیزی جز تهدیدات توخالی نبود و منجر به تضعیف جایگاه سازمان ملل و تشویق دیکتاتورهای جهان به سرکشی می‌شد. اتاق‌های شکنجه عراق هنوز پر از قربانیان، وحشت زدگان و بی‌گناهان بود. هنوز قتلگاه‌های عراق که صدها هزار نفر از مردان، زنان، کودکان در آنها در زیر شن‌ها دفن شده بودند، فقط برای قاتلان شناخته بود. برای تمام کسانی که به صلح و آزادی عشق می‌ورزند جهان بدون صدام به مراتب امن‌تر و بهتر است». به این ترتیب، عراق بهترین محل برای تقابل با افراط‌گرایی و تروریسم در طرح خاورمیانه بزرگ آمریکا جای گرفت. کشوری که به جهت سیاست پان عربیسم و سوسیالیسم عربی بیشترین ضربه را به گرایش‌های اسلامی وارد کرده بود، حالا می‌توانست محمل صدور ارزش‌ها و سیاست‌های آمریکا قرار گیرد^{۵۳}. استقرار موفقیت‌آمیز دموکراسی در عراق نقش مهمی در موفقیت فرآیند دموکراتیزه کردن منطقه داشت و باعث ثبات در منطقه می‌شد. معادله‌ای که عکس آن یعنی عدم موفقیت آمریکا در دموکراتیزه کردن عراق می‌توانست به بی‌ثبات

شدن منطقه منجر شود. از سوی دیگر امریکا با اشغال عراق و هدایت آن کشور، از یک سو به مهار و احیاناً جایگزینی عربستان به عنوان منبع اصلی تامین انرژی می‌پرداخت و از سوی دیگر سوریه و ایران (به عنوان بزرگترین موانع اهداف امریکا در منطقه) را به محاصره فیزیکی و ارزشی خود در می‌آورد. می‌توان موارد زیر را به عنوان اهداف جانبی امریکا از اشغال عراق اضافه کرد:

- (۱) محور قدیمی اسرائیل- امریکا را با متحدان جدیدی مثل عراق تقویت کند.
- (۲) پرونده تروریسم و القاعده را در خاورمیانه با استفاده از قطعنامه‌های سازمان ملل و بعضاً اقدامات یکجانبه خود، نهایی سازد.
- (۳) حرکت در جهت تضعیف اسلام‌گرایی در مصر، ترکیه، الجزایر و...
- (۴) تضعیف محور نفت ایران و عربستان و تضعیف اوپک از طریق حضور غیر رسمی خود.
- (۵) همسو کردن کشورهای غیر همسو با امریکا از طریق ایجاد فشار و محاصره امنیتی، نظامی و اقتصادی (مثل سوریه و ایران).

سیاست خارجی امریکا در خلیج فارس در دوران اوباما

در پایان دوران ریاست جمهوری بوش، چهره جهانی امریکا بویژه در میان افکار عمومی ملت‌های خاورمیانه آسیب دیده بود؛ مردم امریکا هم از جنگ خسته شده بود و هم با بحران مالی ۲۰۰۸، اقتصاد غنی امریکا در دوران کلینتون را در آستانه ورشکستگی می‌دیدند. انتقادهای دموکرات‌ها به جنگ بلافاصله پس از حمله بوش به عراق آغاز شد. به اعتقاد آنها دولت بوش قبل از گرفتن نتیجه از فراینده دیپلماسی با عجله به جنگ روی آورد و برخلاف جنگ با افغانستان، اجماع بین‌المللی را در حمله به عراق فراهم نکرد. دموکرات‌ها معتقد بودند تیم بوش به جای ایفای نقش رهبری در جهان به یکجانبه‌گرایی روی آورده است. " رهبری یعنی ایستادن پای اصول و ارزش‌های آمریکایی و همراه کردن سایرین با این ارزش‌ها"^{۵۴}. دموکرات‌ها با اعلان تعهد خود به اعلامیه استقلال و آزادی روزولت می‌گفتند: آمریکای قدرتمند، آمریکایی است که مورد احترام باشد و نه صرفاً مورد وحشت دیگران قرار بگیرد. آمریکای قدرتمند آمریکایی است که از آن تبعیت شود و جهان را

رهبری کند.^{۵۵} اهداف دموکرات ها در کنوانسیون ملی حزب دموکرات در اوت ۲۰۰۸ بیان شد. پایان دادن به جنگ عراق، شکست القاعده و ستیزه جویان تندرو، جلوگیری از دستیابی تروریست ها به جنگ افزارهای هسته ای، بازسازی و حمایت از نیروهای مسلح ایالات متحده، افزایش همکاری های بین المللی برای ارتقای امنیت دسته جمعی، گسترش دموکراسی، حمایت از کره زمین در مقابل تغییرات آب و هوایی، تقویت ارتباط با قدرت های در حال ظهور مانند هند، چین و برزیل، احیای سازمان های بین المللی، حمایت از حقوق بشر و مبارزه با قاچاق انسان، مواردی است که برای بهبود نقش رهبری آمریکا در جهان در کنوانسیون ملی حزب دموکرات به آنها اشاره شد. این برنامه کاری که استراتژی حزب دموکرات را طی سال های ۲۰۰۹-۲۰۱۲ بیان می نمود با اذعان به اینکه جنگ عراق جزو اشتباهات آمریکا در مسیر مبارزه با تروریسم بوده است، راه خروج از بحران عراق را سپردن مسئولیت به نیروهای عراقی بیان کرد. در استراتژی اعلامی این حزب برای رویارویی با جمهوری اسلامی ایران طی سال های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۲ نیز آمده بود: "جهان باید مانع دستیابی ایران به سلاح هسته ای شود."^{۵۶} اواما در انتخابات سال ۲۰۰۸ با شعار تغییر (بازسازی چهره مخدوش شده آمریکا نزد افکار عمومی داخلی و بین المللی با استفاده از قدرت نرم آمریکا) و شعار ضد جنگ پیروز شد. مشاوران و همفکران اواما اعلام کردند، رئیس جمهور جدید نه تنها جنگ در عراق را خاتمه خواهد داد بلکه با هر گونه تفکر تشویق کننده جنگ هم مبارزه می کند.^{۵۷} اواما جنگ علیه عراق را یکجانبه، پیش دستانه و نقض کننده اصول اولیه قوانین بین الملل خواند و آن را باعث غفلت از جنگ افغانستان معرفی کرد که به اعتقادش جنگی قانونی و منطبق با قوانین بین المللی بوده است.^{۵۸}

رئیس جمهور جدید با تقسیم جنگ ها به جنگ های گزینشی^{۵۹} و جنگ های ضروری^{۶۰}، ضروری^{۶۰}، جنگ عراق را گزینشی و جنگ افغانستان را جنگ ضروری خواند و راهبرد نظامی خود را بر اساس این تعریف مشخص کرد. "من مخالف جنگ نیستم بلکه مخالف جنگی هستم که بر اساس اصول و دلائل درست نباشد، حمایت قوی بین المللی را به همراه نداشته باشد، مخالفت من با جنگی است که بر اساس هیجان و بر اساس برداشت های شخصی باشد."^{۶۱} اواما تروریسم و القاعده را مهمترین تهدید امنیتی آمریکا معرفی کرد اما

آوردگاه مبارزه را در افغانستان می‌دانست. او در قاهره مشکل میان آمریکا و دنیای اسلام را بی‌اعتمادی و شکل گرفتن ذهنیت‌های غلط از یکدیگر خواند و اعلام کرد باید "با گفتگوهای احترام‌آمیز، این بی‌اعتمادی را کاهش داد."^{۶۲}

شخصیت اوباما، ذهنیت حقوقی و بستر تربیتی او نیز در دیدگاه‌های سیاست خارجی وی بسیار مؤثر بوده است.^{۶۳} نظام باورهای اوباما در سیاست خارجی متأثر از لیبرالیسم، نئولیبرالیسم، ویلسونیسم و بویژه سنت جفرسونیسم است. مشاوران اوباما نیز راهبردهای خود در سیاست خارجی را به طور عمده بر اساس مشی سیاست خارجی ویلسون، روزولت و ترومن توضیح می‌دهند.^{۶۴}

دموکرات‌ها با انتقاد از بکارگیری قدرت سخت و سیاست تغییر رژیم در مناطق مختلف جهان معتقدند، چندجانبه‌گرایی و استفاده از ظرفیت نهادهای بین‌المللی کم‌هزینه‌ترین راه برای تحقق اهداف جهانی آمریکا است. اوباما در این زمینه می‌گوید: آمریکا نمی‌تواند و شایسته هم نیست یک سیستم حکومتی را از بیرون به کشور تحمیل کند بلکه حتی تحمیل یک حزب خاص و یا یک شخص خاص نیز از سوی آمریکا برای سایر کشورها شایسته نیست.^{۶۵} تیم سیاست خارجی اوباما اصول و راهبردهای زیر را برای سیاست خارجی آمریکا تعریف کردند و آن را چراغ راهنمای عمل خود در طول ریاست جمهوری اوباما قرار دادند:

- بازسازی نقش هژمونی و قدرت رهبری آمریکا در سطح بین‌المللی به عنوان مهمترین هدف؛ برای این منظور اقداماتی از قبیل بستن زندان گوانتانامو، تحقیق و تفحص پیرامون شیوه‌های اعتراف‌گیری در سازمان سیا و ممنوعیت شکنجه در آن سازمان و... برای بازسازی چهره مخدوش شده آمریکا صورت گرفت.^{۶۶}

- استفاده از ظرفیت نهادهای بین‌المللی، همپیمانان منطقه‌ای، ائتلاف‌سازی منطقه‌ای و جهانی برای تحقق اهداف سیاست خارجی آمریکا، استفاده از تمام ظرفیت‌های دیپلماتیک، پرهیز از جنگ گزینشی و احساسی و ضرورت ورود به جنگ‌های ضروری.

- بازسازی چهره آمریکا در دنیای اسلام، لزوم خروج نیروهای آمریکایی از عراق، مبارزه با تروریسم در افغانستان به عنوان خاستگاه القاعده و تزریق منابع مالی و نظامی به آن سرزمین، مداخله بیشتر در مناطق شمالی پاکستان به منظور ریشه‌کنی القاعده،

کمک‌های نظامی، اقتصادی و سیاسی به دولت‌های افغانستان و پاکستان برای مبارزه با تروریسم، تلاش برای مشارکت بیشتر ناتو، اتحادیه اروپا و دیگر نهادهای بین‌المللی در مبارزه با تروریسم.

- قطع کردن منابع مالی گروه‌های تروریستی و منزوی کردن گروه‌ها و کشورهای حمایت‌کننده از آنها.

- تعهد اخلاقی به حفظ امنیت اسرائیل به مرکزیت بیت‌المقدس و مخالفت با تقسیم بیت‌المقدس.

- اتخاذ سیاست‌های جدید در زمینه انرژی به منظور کاهش وابستگی آمریکا به منابع نفتی کشورهایی که ناقض ارزش‌های آمریکایی هستند.^{۶۷}

- ایجاد اجماع جهانی علیه برنامه هسته‌ای ایران؛ این امر با اعمال تحریم‌های شدید علیه ایران به همراه دیپلماسی و مذاکره بدون پیش شرط و سطح بالا تعیین شده است. دموکرات‌ها تلاش می‌کنند تا این سیاست را با همراهی متحدان اروپایی در قبال ایران دنبال کنند. طبق راهبرد اوباما و تیم سیاست خارجی او، اگر ایران از تلاش برای دستیابی به سلاح هسته‌ای، به اصطلاح حمایت از تروریسم و تهدید اسرائیل دست بردارد، مشوق‌های مهمی دریافت خواهد کرد، در غیر این صورت فشارهای جامعه جهانی و ایالات متحده از طریق تشدید تحریم‌های یک‌جانبه و چندجانبه، برای منزوی کردن ایران ادامه خواهد یافت.^{۶۸}

- جهانی جلوه دادن تهدید هسته‌ای ایران؛ اوباما در نطق خود در مسکو می‌گوید: اگر ما نتوانیم در برابر تهدید ایران با هم باشیم، آنگاه اعتبار شورای امنیت سازمان ملل و معاهده NPT از بین می‌رود و قانون جنگل جایگزین قوانین بین‌المللی خواهد شد.

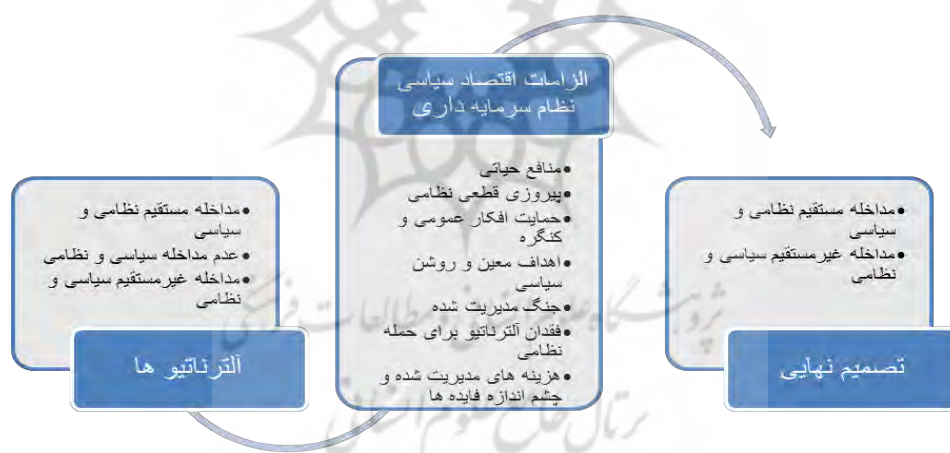
- راهبرد آرمان‌گرایی و یلسونیسیم و عمل‌گرایی در مواجهه با ایران؛ اوباما معتقد بود: ذهنیت رهبران ایران در دوره بوش نسبت به آمریکا کاملاً مخدوش شده است و آنها باید بپذیرند، در صورتی که دست از برنامه نظامی خود در زمینه هسته‌ای بردارند با لبخند آمریکا مواجه خواهند شد و این از طریق مذاکره مستقیم با آنها محقق خواهد شد. پس آمریکا حاضر خواهد بود بدون هر گونه پیش‌شرطی با ایران مذاکره کند. همکاری به جای تهدید و گفتگو به جای منزوی کردن، ترجیح آمریکا در برخورد با ایران خواهد بود.^{۶۹}

قاطع با اتمی شدن ایران و تبدیل شدن ایران به هژمون منطقه‌ای؛ منفعت حیاتی آمریکا در خاورمیانه و خلیج فارس است. ایران حق دارد در چارچوب قوانین آژانس و با نظارت دائمی این نهاد بین‌المللی از انرژی صلح‌آمیز هسته‌ای برخوردار باشد اما هر گونه انحراف نظامی این کشور در زمینه هسته‌ای خط قرمز آمریکا است و با برخورد جدی بین‌المللی مواجه خواهد شد.^{۷۰}

نتیجه‌گیری

در دوران زمامداری بوش پدر و بیل کلینتون، سیاست ایالات متحده در خاورمیانه ترکیبی از آرمان‌گرایی («نظم نوین جهانی» پس از جنگ دوم خلیج فارس) و واقع‌گرایی («مهار مضاعف» عراق و ایران) بود. فراتر از مسأله کنترل غیرمستقیم نفت از طریق همکاری با کشورهای عضو «شورای همکاری خلیج فارس»، این سیاست حاکی از اراده و خواست ایالات متحده برای حفظ تعادل (سیال) و ثبات (نسبی) منطقه بود. به این ترتیب، هژمونی آمریکا نتوانست عامل برقراری عدالت در منطقه باشد، اما دست کم عامل برقراری نوعی «صلح سرد» در منطقه بود. دموکراتیزه کردن خاورمیانه از برون، راهبرد تیم بوش برای ریشه کنی فقر و تروریسم در خاورمیانه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر بود. از نظر آنها ارتباط وثیقی بین فقر، تروریسم و حکومت‌های غیرمردمی وجود داشت و درمان این سه در پذیرش ارزشهای لیبرال دموکراسی بود. تیم نومحافظه‌کاران بسط ارزش‌های لیبرال دموکراسی در خاورمیانه را نه در قالب یک پروسه درون‌زا بلکه در قالب یک پروژه تحمیلی به رهبری آمریکا دنبال می‌کرد. زعامت جبهه خیر در مقابل جبهه شر که مورد تأکید بوش بود در همین چارچوب معنی می‌یافت. رفتارهای غیرمتعارف و غیردیپلماتیک آمریکا بویژه بی‌حیثیت کردن سازمان ملل و شورای امنیت در حمله به عراق حکایت از توانمندی غیرمسئولانه دولت آمریکا در بعد سخت و نرم داشت که می‌تواند ساختارهای از پیش شکل گرفته را در راستای اهداف خود به کار گیرد و یا این که حداقل کمتر اسیر تعینات ساختاری باشد. چرخش سیاست خارجی اوباما نیز مطابق با چرخش سیاست خارجی کلینتون از دوران بوش پدر بود. سیاست خارجی اوباما بر مبنای موارد زیر ابتناء یافته بود:

- ترکیبی از سنت ویلسونیسیم و عملگرایی به عنوان راهنمای عمل دولت در سیاست خارجی.
- سیاست تغییر: بازسازی چهره مخدوش شده آمریکا نزد افکار عمومی داخلی و بین‌المللی با استفاده از قدرت هوشمند (ترکیبی از قدرت نرم و سخت).
- پرهیز از جنگ‌های گزینشی و احساسی و ورود به جنگ‌های ضروری در صورت تهدید منافع حیاتی و امنیتی آمریکا.
- احیای رهبری آمریکا در جهان از طریق دوری از یکجانبه‌گرایی، همراه‌کردن نهادهای بین‌المللی و سایر متحدان آمریکا در تحقق اهداف جهانی آمریکا.
- استفاده از ظرفیت نهادهای بین‌المللی، نهادهای منطقه‌ای و ائتلاف‌های محدود و فراگیر به منظور مبارزه با تروریسم، دولت‌های حامی تروریسم و اشاعه‌دهندگان سلاح‌های غیرمتعارف.



منابع و مأخذ

- ¹- Lawrence Freedman, *The Gulf War and the New World Order*, Survival, (Vol. XXXIII, N° 3, 1991), p. 196.
- ²- Ibid.,
- ³- Ibid.,
- ⁴- Ibid.,
- ⁵- Ibid.
- ⁶- Foudroyante offensive alliée contre l'Irak, *Le Monde*, vendredi, le 18 janvier 1991, p. 1.
- ⁷- Bard E. O'Neill and Ilana Kass, *The Persian Gulf War: A Political-Military Assessment, Comparative Strategy*, (Vol. 11), p. 216.
- ⁸- Air-Land Battle
- ⁹- C3I (Command, Control, Communications, Intelligence)
- ¹⁰- Janice Gross Stein, *Deterrence and Compellence in the Gulf, 1990-1991, A failed or Impossible Task ?*, *International Security*, (Fall 1992, vol. 17, N° 2), pp. 170-173.
- ¹¹- O'Neill, op.cit, *The Persian Gulf*, p. 219.
- ¹²- Richard K. Hermann, *US Policy in the Conflict*, Richard K. Hermann, *The Perspectives on the Gulf Conflict, 1990-1991*, p. 116.
- ¹³- François Géré, *La stratégie intégrale des Etats-Unis ou une leçon de guerre démocratique*, *Stratégique*, n° 51-52, 3-4/1991, pp. 85-112.
- ¹⁴- Jean-Jacques Langendrof, *Le Bouclier et la Tempête, aspects militaires de la guerre du Golfe* (Genève: Georg Editeur, 1995), p. 58.
- ¹⁵- George Bush, *Why We Are in the Gulf ?*, *Newsweek*, (26 November 1990), p. 30 & Freedman, *The Gulf Conflict, 1990-1991*, p. 430.
- ¹⁶- Lucien Poirier, *La guerre du Golfe dans la généalogie de la stratégie*, *Stratégique*, mars/avril 1991, p. 35.
- ¹⁷- H. H. Ticktin, *The Political Economy of Soviet-US Relations over the Invasion of Kuwait in the Period August 1990 to March 1991*, Haim Bresheeth and Nira Yuval-Davis, *The Gulf War and the New World Order* (New Jersey: Zed Books, 1991), p. 36.
- ¹⁸- Ibid., p. 36.
- ¹⁹- William J. Perry, *Gulf Security and U.S. Policy*, *Middle East Policy*, (Vol. III, N° 4, April 1994), p. 8.
- ²⁰- Ibid.,
- ²¹- Ibid.,

- ²²- Ibid., p. 10.
- ²³- Ibid.,
- ²⁴- Dual containment
- ²⁵- Ibid., p. 12.
- ²⁶- Divide and rule
- ²⁷- William J, op.cit, p. 14.
- ²⁸- Richard Harrmann, The Soviet Decision to Withdraw from Afghanistan: Changing Strategic and Region Image, Robert Jervis and Jack Snyder, Dominoes and Bandwagons: Strategic Beliefs and Great Power Competition in the Eurasian Rimland (New York: Oxford University Press, 1991), pp. 220-249.
- ²⁹- Richard Grimmett, Trends in Conventional Arms Transfers to the Third World By Major Supplier, 1982-85 (Washington D.C.: Congressional Research Service, 19 June 1990), p. 60.
- ³⁰- Zalmi Khalilzad, The United States and the Persian Gulf: Preventing Regional Hegemony, Survival, (Vol. 37, N° 2, Summer 1995), pp. 111-112.
- ³¹- Elaine Sciolino, The Outlaw State (New York: Wiley, 1991).
- ³²- David Albright and Mark Hibbs, Iraq and Bomb: Were They Even Close?, Bulletin of the Atomic Scientists, March 1991, p. 20.
- ³³- Michael Klaire, Fueling the Fire: How We Armed the Middle East, Bulletin of the Atomic Scientists, Vol. 46, N° 1, January/February 1990, pp. 19-26.
- ³⁴- Richard Pfaff, The Kingdom of Saudi Arabia, Tareq Y. Ismael and Jacqueline S. Ismael, Politics and Government in the Middle East and North Africa (Miami: Florida International University Press, 1991), pp. 403-407.
- ³⁵- Eric Schmitt, U.S. and Kuwait Sign Pact on Troops, New York Times, (13 Oct 1991), p. 6.
- ³⁶- Youssef M. Ibrahim, Gulf Nations Said to Be Committed to U.S. Alliance, New York Times, (25 October 1991), p. 7.
- ³⁷- Scott Armstrong, Eye of the Storm, Mother Jones, (November/December 1991), p. 35.
- ³⁸- Kurt Campbell, the council on Foreign Relations, February. 2005. p.43.
- ³⁹- Denis Ross, the council on Foreign Relations, February. 2005. P.56.
- ^{۴۰}- امیرمحمد حاج یوسفی، ایران و خاورمیانه، مرکز بررسی استراتژیک، تهران: ۱۳۸۳، ص ۳۲۷
- ^{۴۱}- همان ص ۱۹۸
- ^{۴۲}- حسین دهشیار، «نظام بین الملل، نظام اعتقادی و جنگ با عراق» فصلنامه سیاست خارجی، سال ۱۸، زمستان ۸۳، ص ۸۷۲.

- ۴۳ - امیرمحمد حاج یوسفی، پیشین، ایران و خاورمیانه، ص ۱۴۷.
- ۴۴ - محمود سریع القلم، پیشین، ص ۱۰.
- ۴۵ - همان.
- ۴۶ - Tom Barry "The u.s power complex what's new", Inwww.fpifo org.2008
- ۴۷ - حسین دهشیار، پیشین، «نظام بین الملل، نظام اعتقادی و جنگ عراق»، ص ۸۷۲.
- ۴۸ - Marina ottway, Middle East democracy, Foreign policy, Nov 2004, p. 23
- ۴۹ - Ibid. p.56.
- ۵۰ - Danid Byman, Constructing a Democratic Iraq, International security, vol. 28, NO.1, summer 2003, p.47.
- ۵۱ - امیر محمد حاج یوسفی، پیشین، «جایگاه عراق در طرح خاورمیانه بزرگ»، ص ۹۵۰.
- ۵۲ - Bush Interview, new york times, Nov, 4, 2004
- ۵۳ - حسین دهشیار، پیشین، سیاست خارجی آمریکا در آسیا، ص ۱۵۶.
- ۵۴ - Obama, Barak, speech to the Chicago Council on Global Affairs, April 23, 2007, <http://my.barackobama.com/page/content/fpccga/>.
- ۵۵ - Platform Standing Committee of the Democratic National Committee," 2008 Democratic National Platform: August2008&2004, <http://www.democrats.com>
- ۵۶ - Ibid
- ۵۷ - Clinton, Hillary Rodham. (2007). Security and Opportunity for the Twenty-first Century. **Foreign Affairs**, November/December 2007,
- ۵۸ - Address by the President to the Nation **on the Way Forward in Iraq**. September 13, 2007, <http://www.whitehouse.gov/news/releases/2007/09/20070913-2.html>
- ۵۹ - War of Choice
- ۶۰ - War of Necessity
- ۶۱ - **Remarks by the President on** Cairo University, Cairo, Egypt, June 4, 2009, The White House, http://www.whitehouse.gov/the_press_office/Remarks-by-the-President-at-Cairo-University-6-04-09/
- ۶۲ - Ibid
- ۶۳ - Holbrooke, Richard (2008). The Next President. Mastering a Daunting Agenda. In **Foreign Affairs**, September/October 2008
- ۶۴ - Ibid
- ۶۵ - **Remarks by the President at hte New Economic School Graduation**, Moscow, Russia, July 7, 2009, The White House, <http://www.america.gov/st/texttrans-english/2009/July/20090707062839abretnuh3.549922e-02.html>

⁶⁶-Obama, Barak, speech in Prague, Czech Republic, April 5, 2009, The White House, http://www.whitehouse.gov/the_press_office/Remarks-By-President-Barack-Obama-In-Prague-As-Delivered/

⁶⁷- Platform Standing Committee of the Democratic National Committee," 2008 Democratic National Platform: August2008&2004, <http://www.democrats.com>

⁶⁸- Walker, Wiliam (2009). President-elect Obama and Nuclear Disarmament. Proliferation Papers, **Security Studeis Center**, IFRI.

⁶⁹- Obama, Barak, speech to the Chicago Council on Global Affairs, April 23, 2007, <http://my.barackobama.com/page/content/fpccga/>.

⁷⁰- **Obama, Barak, speech in Prague, Czech Republic**, April 5, 2009, The White House, http://www.whitehouse.gov/the_press_office/Remarks-By-President-Barack-Obama-In-Prague-As-Delivered/





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی